



39/50

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6352

و من یوکل علی الله فهو حسبه

دیوان نویدی

برائی بانی مجمع الاخبار و مطبع فضل الدین کمال

مجموعه بی مطبوع شد

و چند غزلیهای عجیبه و مصنوعات غریبه در آخر آن

ملحق نموده است

المشتتر عبد الصالح الراجعی شریف علی محله و تارخه سید محمد علی ملا

بسم الله الرحمن الرحيم و به استعین

در صنعت ترک الف

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| کر دید ز خورشید رحمت دیده نور | صد شکر که شد دولت وصل تو شکر |
| رویت کل صبر بک قدت شکستیم | چشم تو بود نرس زلف تو بنفش |
| در ملک حسن توئی بر همه در | هستند بسی دلبه مطبوع و لیکن |
| و دولت نشود بی مدد بخت نیست | چون بخت مدد کرد به وصل تو رسیدیم |
| بشکست ز در سخنیش قیمت کوه | در انظار تویدی نبود هیچ قصوری |

در صنعت ترک باء موحده

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| در دهمه را دوا تو داری | خال و خطا جان فرا تو داری |
| ای عمر کسی وفا تو داری | از هر چه بپوشان عالم |
| تقصید دل و جان ما تو داری | که ناز کنی و که کمر شمشیر |
| چون طاقت آن جفا تو داری | خون ششوز جفای یار ایدل |
| صد نکته جان فرا تو داری | در دفتر شکر خود نویدی |

در صنعت ترک نشاء و قایم

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| ماه من بهدم اغیار مباشش | جرمن باد کمری یار مباشش |
| دل مارا کجفار نجبه مکن | بیش ازین در پی ازار مباشش |
| جانب اهل و فارا مگذار | ای پری چهره جفا کار مباشش |
| عاشقی پیشه کن ایمل بهیم | فکر کاری کن و بیگار مباشش |
| باسک یار نویدی بشین | دور ازان یار و فادار مباشش |

در صنعت ترک نشاء و مثلثه

| | |
|--|--|
| بدر عشقی چون خود کفر ناری نمی بینم | که می میرم اگر یک لحظه دیداری نمی بینم |
| بهر یاری که کفتم راز خود در خواشتم آخر | در بغلام خود و بهمان یاری نمی بینم |
| اگر شد بهدم اغیار آن بد خویش خود | که کل در بوستان دهر بخاری نمی بینم |
| رخ زیبائی او یار چشم بد بود این | که همچون او کلی هیچ کلزاری نمی بینم |
| چه حاصل ای نوید از صفای گوهر | درین بازار چون او را خریداری نمی بینم |

در صنعت ترک جیم

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| دلم از عشق بی خواشده است | بغم و درد مبتلا شده است |
| گشته از اهل در دیگانه | تا با غیار آشنا شده است |
| می راحت نخورده ام یکدم | این کهن دیر تابنا شده است |
| دلم از دست آن گمان ابرو | بدف نادک پلا شده است |

| | |
|--|---|
| دل زار نویدی ای خوبان | تا توان از غم شما شده است |
| در صنعت ترک حاد و مصلحه | |
| <p>ای دیده باز و آینه رخسار کیستی ای گل شکفته غنچه دل نسیم تو تو هر می و سینه فکار از هر طرف تبیخ نسیم کشیده بر ابرو کرده زده زینکو نه تلخ کام نویدی بکنج غم</p> | <p>وی دل بدام عشق کز قرار کیستی بهر خدا بگو که ز گلزار کیستی یارب نصیب بیند او کار کیستی ای تند خوی در پی ازار کیستی در آرزوی لعل شکر بار کیستی</p> |
| در صنعت ترک خاد و مصلحه | |
| <p>تا سینه ام ز تیر تو آوزن نمی شود کفتم سر شاکش ستم از دلش بر دیر و آه ای بسم تیغ کین بکف کلماتش کفنه هر طرف عاشق حیرن از گوی تو نرفت نویدی هیچ جا</p> | <p>سوز دلم به پیش تو روشن نمی شود از سنگ یگانش شستن نمی شود هرگز هوای آن نسیم نمی شود بی عارضت بدیدن و چیدن نمی شود مانند بلبلی که ز گلشن نمی شود</p> |
| در صنعت ترک دال و مصلحه | |
| <p>ای رخت آفتاب عالم تاب چون مرا هست میل ابرویت روز و شب سهر مراستان توام</p> | <p>روئی از مبتلای خویش مباد کی کنم جا بگوشت محراب با تن ناتوان و چشم بر آب</p> |

| | |
|---|---|
| جانب عاشقان بی سرو پا بی تو جانان قرار نیست مرا | نظری کن که هست عین صواب کشته ام از غم تو بی خورده خوا |
| در صنعت ترک ز حال محبه | |
| دل خون شد و در دل من مانده بانی یکبار بکشتن همچو کمان جانب بکشیم شرح غم بچران تو در نامه نکتند از در غم عشق تو با چهره زردم می باش نویدی بسکان سرکش | بر حال دم گرم کن ای یوسف تالی تا چند مرادری تهرت بدوانی آن نیست حدیثی که تو آن گفت زبانی زینگونه ولی قصه ما را تو ندانی باشد که بان مرتبه خود را برسانی |
| در صنعت ترک را و مصلحه | |
| با سبکدلی تو میخانه نشدم پند ناصح بچه پسران کوشش کنم واله مغیبه شد دل من چون ز مسجد دل من گشت ملول چون نویدی بغضم عشق بنان | زین سبب از همه بیگانه نشدم چون بدیوانگی افسانه نشدم مبتلائی بت میخانه نشدم ساکن کوشه نجس نشدم بده الحسد که دیوانه نشدم |
| در صنعت ترک ز راه محبه | |
| بی نهاده کس بتران دنان تانه بسند کس نشان پایی او | کفتگوی هست اما در میان میرود آن تند خور دامن کشان |

| | |
|---|--|
| <p>گر نباشد ناخوشیهای قیاب کفتمش دارم بدل کوه غمت شب نویدی باسکان کوئی او</p> | <p>خوش برآید بامن آن سرود این سخن بر خاطرش آمد که آن تاسحر که داشت فریاد و فغان</p> |
| <p>در صنعت ترک سین مهله</p> | |
| <p>بی روی او چو طرف چمن منفرم شود از دوری تو ای مهربانی و وفا هر دم روم بکسیده از بجز عرس بی ماه عارض تو شب تیرو فراق کردن نمیکشیم چون نویدی قبل نشین</p> | <p>کلبه های آتشین همه داغ دلم شود نزدیک شد که کوئی فنا منفرم شود باشد که لطف پیغمبر بشام شود کو کوهری که روشن از دلم خفلم شود آن ترک تند خوی اگر قائلم شود</p> |
| <p>در صنعت ترک شین مجله</p> | |
| <p>مردمت آفت جان میکنند باد جو دیکه دهن نیست ترا کز جفا جوی دستکار ترا کل که صد گونه لطافت دارد ای نویدی ز غم یار ترا</p> | <p>هر چه هستی تو همان میکنند از دهنانت سخنان میکنند من نکویم و کمران میکنند عارضت را به از آن میکنند خلق رسوائی جهان میکنند</p> |
| <p>در صنعت ترک صا و مهله</p> | |
| <p>گر چه از جور تو بر خاطر من باری نیست</p> | <p>لطف پیش آری کن جو که این کاری نیست</p> |

| | |
|---|---|
| <p>چشم تو نرسد و روی تو گل و خواجه یار که بدم اغیار شود نیست عجب بکنزدی زلفت دل را را بردی اسی نوید ز غم عشق گرفتار شدی</p> | <p>چون سکوئی تو آراسته بکلی زانکه در کاشن دوران کل بخاری در میان همه خوبان چو تو بخاری چون تو در سلسله عشق گرفتار نیستی</p> |
| <p>در صنعت ترک فدا و عجز</p> | |
| <p>دل که اشفته آن طره طار شده قصه عشق من حسن تو نهانی نیست عجبی نیست که پیر این خود چاک کند پرسی میکن و غافل شود از حال دلم راز عشق تو نویدی نتوانست نهفت</p> | <p>ببلای عجب مار گرفتار شده که همیشه بر این قصه خبر دارند کل بد نیکنه که از شرم خست خوار که زانده غم عشق تو بیمار شده زانکه افسانه بهر کوچه و بازار شده</p> |
| <p>در صنعت ترک طاء و طبعه</p> | |
| <p>عاشقی همچو من زار خرس نتوان یافت بار قیدبان نمک نشیند هرگز عاشق ستم و جرم سکوئی تو ولی ای مغنی غری بر در میخانه بخوان همه دانند نویدی نظری پاک ترا</p> | <p>در توان یافت چنین بیدل و در تنه انیا در جهان یک کل بخار چنین نتوان یافت با چنین جرم و کینه خلد برین نتوان یافت که مقایسه بهتر ازین نتوان یافت پاکبازی چو تو در روی زمین نتوان یافت</p> |
| <p>در صنعت ترک طاء و معجزه</p> | |

| | |
|--|--|
| <p>کجا است روشنی طلوع رخ آن ماه که قصه دور و دراز است و عمر کوتاه ازین حدیث که گفتم خدا بود آگاه چرا نازنین شده لاله الله ز دست طالع نشت جفای نیت سیاه</p> | <p>مرا چو شب بود از دود آه در سیاه حدیث زلف ترا در میان نمی آرم تو نیز کثرت شوق مرا همی دانی مه جمال ترا هر که دید حیران شد جدا قفا تو دیدی ز راستانه تو</p> |
| <p>در صنعت ترک عین مهمله</p> | |
| <p>سر کوئی تو شده منزل من تا قیامت نمرود از دل من سبب روشنی محفل من تا ابد سودا دهد از کل من مبتلا شد دل بی حاصل من</p> | <p>بسکه مهر تو بود در دل من داغ سودائی بتان لاله صفت پر تو ماه جمال تو بود چون دهم جان بهوائی قداو چون نوید بغم در دستان</p> |
| <p>در صنعت ترک عین محمده</p> | |
| <p>وز خط مشکنا ب شرمند کل زبون شد کلاب شرمند گشت از ان اضطراب شرمند هست زیر نقاب شرمند شد بوقت جواب شرمند</p> | <p>از رخت آفتاب شرمند پیش خساره عرفناکت گر بجز تو اضطراب دلم نشد کل پیش عارض تو هر که نظر هم ترا نویدی دید</p> |

در صنعت ترک قاء

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کو خلق بداند که جان من اینست | آرام دل بی سهر و سامان اینست |
| ای سنگ بگو که مهر خاک من اینست | چون روشنی دیده کرمان من اینست |
| خون نایب دل بر رخ زرقم شده ظاهر | خاصیت غم خوردن پنهان من اینست |
| سوختی سهر و پیر این صد حکم این | دیوانه عشق سهر و سامان من اینست |
| از طوق اطاعت چو تویدنی کشم | تا روز قیامت بتویدنی اینست |

در صنعت ترک قاف

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| تا رخ و زلفت جان کشته است | دیده حیران دل پریشان کشته است |
| بر سر کوبت و سبیل شک من | خانها بسیار ویران کشته است |
| بست زیر طره نامیدار خست | یا مهی در ابر پنهان کشته است |
| جلوه کل بلبل بخاره را | باعث فریاد و اغغان کشته است |
| کر شود وحشی نویدی دور نیست | همچو جغنون در سیاهان کشته است |

در صنعت ترک کاف

| | |
|-----------------------|------------------------|
| دوران جهمان بقا ندارد | چون حسن بتان وفا ندارد |
| بر اوج سپهر مهر تابان | همچون رخ تو صفی ندارد |
| باجور و جفا بسای دل | چون یار سهر و فا ندارد |
| آواز ز باب و صوت مطرب | سوز من مبتلا ندارد |

| | |
|--|---|
| دروادی غم لواندارد | دور از میر روی تو نویدی |
| در صنعت ترک لایم | |
| بدین دیوانگی مجنون نبود که کوی بگریز بدین خوبی نرسد هیچ مرد درین بگریز بدین قیمت نباشد نافه مشکفتن بگریز نماید یادم از یار و دیار خوشین بگریز ندیده کس بدین پاکیزگی در عدن بگریز | نکشته کس بکوی عاشقی رسوا چون بگریز بگفتن راست ناید وصف عجز و تابان ز جبهه شش تار موی کمر بقیفه جان خردی سکت را تا من آواره و کوی وفادار چشم کم مین ای هم نشین نظم نویدی |
| در صنعت ترک مهیم | |
| وز رخت قطع نظر نتوان کرد صفت تناک شکر نتوان کرد بی رخت صبر و کمر نتوان کرد یاد از سنبیل تر نتوان کرد سخن از در و کمر نتوان کرد | بی یک لحظه بسر نتوان کرد پیش لب جان پرور تو دل ز بجزان تو فریاد کند چون بود زلف تو پیش نظر در نظر شعر نویدی چو بود |
| در صنعت ترک نون | |
| مه کیست که کرد بجال تو برابر کرد دولت و صل تو شود باز غیبت در خیل شر آمده از همه بهتر | پیش نظر هست چو خورشید محقر سر در قامت بازم و پیش تو میرم چشم شده بر صورت خوبت منیر |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| هر عاشق بیدل که پیوسته لعلت | کام دل خود یابد از غم خوردن |
| حاشا که رسد بر دل غم دیده غباری | در راه وفای تو گرم خاک شود |
| در صنعت ترک واو | |
| ساقیا بگرش می کفام را | بگذران در دل غم آیام را |
| تا ز غم خالی کنم بکدم دلی | ای رفیق از باد به پرنجام |
| محت شام فراق آخر نشد | نیست صبحی ظاهر این شام |
| جان بنا کامی رسید آخر لب | از لبست حاصل نکردم کام |
| صفتیم باید شدن بهشتین | صحبت زندان در دشت شام |
| در صنعت ترک ناله و هجران | |
| بی تو جانان قرار نیست مرا | طاقت انتظار نیست مرا |
| از سبک کوی کمترم بر او | بیش ازین اعتبار نیست مرا |
| کار من عاشقی بود شب و روز | غیر ازین کار و بار نیست مرا |
| در غریبی چو متبلا شدم | غم یار و دیار نیست مرا |
| چون تویدی بکنج محنت و غم | جز خیال تو کار نیست مرا |
| در صنعت ترک لا | |
| لطف حرم کوئی دل دهم کند | مانند حاجی که طواف حرم کند |
| با خود غم دمان تو همراه می برد | هر ترک دل که رو بدیار عدم کند |

| | |
|--|--|
| <p>در ملک عشق بادشهر وقت خوشم بینا شود دلم چو ببیند جمال تو از حال خود بگوی نویدی حکایتی</p> | <p>چون یارتیغ از پی قتلیم علم کند زان در حرم کوی تو از سر قدم کند شاید که یار ترک جفا و کسب کند</p> |
| <p>در صفت ترک یا</p> | |
| <p>رو نمود آن میسر سپهر جمال دامنش را ز دست نکند نام از بان زمانه مهر و وفا زاید شهر اهل حال شود راحت و محنت جهان بهم است</p> | <p>شکر شد که دست داد وصال در رهش کمر سرم شود پامال مَطْلَب را نکه هست امر حال کمر خورده جام باده مال مال وصل را بجز و سحر راحت وصال</p> |
| <p>صحبیه غزلیات عجیب و مضموعات غریبه</p> | |
| <p>ای از رخ تو در دل کلنار نار نار ای گلخنداری کل روی تو تا کی شب بخیم بیاد قدت سر و بار من باشند ز باغ حسن تو گلچین دی شب خیال زلف تو میشدیم که بود دور از یار و یارم و بی یار و یارم کرد حیرانه سر و دل خسته خندان</p> | <p>وز موسی تست نافه تا تا تا تا تا نالم چو غنیمت کلزار زار زار صد جوئی خون دیده خونبار بار بار دارم بسینه ای بت بیچار خار خار هر موسی بر تن من بهار بار بار تا جزد باشد آه باغبار یار بار افتادش آه باغبار کار کار</p> |

| | |
|---|---|
| <p>چشم م جاها چه دد شکر چه ق ق رغا چه ع ع انور چه ن ن شهلا چه چ چ کوثر چه غ غ کویا چه ج ج کافر چه س س شکین چه ن ن عنبر چه ح ح مخکین چه خ خ ابتر چه چ چ دیرین چه ب ب کمتر چه آ آ بجد چه ف ف محشر چه س س کلخ چه ب ب احر</p> | <p>زمن بردند صبر و دل اموس دلبر دلم بردند جانم بهم افادت م عارض بو چشم و دمان او انگر کس چشم دمان و چشم آن مهر و اغنچه م جاد خط و خال نگارنش اسنبل م نقطه زرد و بجز او دارم احالت م خاطر ترا مهر و مه اند از جان اچاکر م بنده زلفاقت شده پیدا آفت م فتنه زحی طغی نمی خواهد اساقی م باده</p> |
| عشر | |
| <p>زلف داری پیغمبر لب و شکر قبله آزاد کافی ای صم با ر و خ در و منم مستم من کمر خسته ت و پ داری دردم تو داری در نیال ت می در پیش من باشد ت باشد در نقل تو ایم از لبانت ب و وسه کس نرفته شمع چون س و ع و دوی</p> | <p>ای بالا چون صنوبری خست چو گ افتاب عاشقان و ماه تاب دلبران در میان ر و خ اندر کشیده رخ و ط ت و پ آمد نگار من مراد عشق تو لب بر لب نبوده باشد تا نسیم ای نگار اگر تو مارا یک شبی مهان ب شاعران بسیار گفته شعری بزرگ</p> |

| | | |
|-----------------------------------|------------------------------|--|
| غزل | | |
| ز زلف و خال و خط کویم ای شیر خوبا | انگشته سبیل و سحر جان | |
| بد و خال و خط | اشکسته لبه و سحر جان | |
| فتاده در کویت | اقباد و قیصر و سحر جان | |
| هم از تو می خوانند | احصار و کابل و سحر جان | |
| بده بابل طرب | الوای و نغمه و سحر جان | |
| ز خنجره آید | ابلا و محنت و سحر جان | |
| بده تو سعدی | بحق سید کونین و جمله اصحابان | |
| غزل | | |
| لب و دمان و چشم تو ای کلایم | انبات و پسته و سحر جان | |
| پیش آن شه نفس | اسیر و بید و سحر جان | |
| در زمان تو اند | اقباد و قیصر و سحر جان | |
| می فرستند | ارسل و نامه و سحر جان | |
| از تو می خواهند | ایرات و مشهد و سحر جان | |
| در زمان تو یافت | ارواح و زینت و سحر جان | |
| غزل | | |
| رند و نرغ و خال و خط تو از من زار | اقرار و عشاوی و سحر جان | |

نغمه سبیل و خال و خط و سحر جان

نغمه و سبیل و خال و خط و سحر جان

| | |
|--|---|
| من بن افرو می کند مار از تو می خواند از تو این خوانم تو ضمیمی را | اسر شک ۲ ناله و ۳ افکار اخراب و ۲ بن خود و ۳ بیچار استفاد و ۲ دولت و ۳ زینهار اشتراب و ۲ مطرب و ۳ دیدار احیات و ۲ مونس و ۳ غنیمت |
| عزل | |
| در برم هرگز نیاید ای دریغ داریم چیز جز آن لجنه نکر می برم صد آرزو مردم زنجردی او تو جز آن لجنه نکر می درم اندر زانش شری صد پیرین | بهر تر از نه فلک کمر جاسی بایم بر در بهر تر از نه فلک کمر جاسی بایم بر در بنگرم کردی خویش فدیه سارم جان بهر تر از نه فلک کمر جاسی بایم بر در از سرم هرگز نخواهد رفت یاران عشق |
| از کرم بر حال بران کن نگاهی ای صنم | |
| رباعی | |
| من باغ جهان را قفسی دیدم بوس از صبح وجود تا شبگاه عدم | مغش ز هوا و هوای دیدم بوس چون چشم کشودم قفسی دیدم بوس |

| | |
|---|---|
| <p>خزل</p> | |
| <p>از دم دیشب بر آید که این چو دلم می برم در کور داغ از دیشب از عجب از سرم سودای عالم کز دای عشق او از کرم ای جان من کیکه گذر کن سوختن</p> | <p>از دم دیشب بر آید که این چو دلم می برم در کور داغ از دیشب از عجب از سرم سودای عالم کز دای عشق او از کرم ای جان من کیکه گذر کن سوختن</p> |
| <p>خزل در صنعت تعطیل</p> | |
| <p>دارد مهر که در دلم آه در دام الم مدام اند کرد دل پر دو عالم آگاه آرد سیر سرو او اگرگاه دارد الم وصال او واه آورد حسود حال ماه کرد معلوم هر کرا راه</p> | <p>آید الم که در سرم آه دارد سیر طره که مار هر که دل مرا در دزد کار دلم آه و درد کرد در دو الم مرا میوه سال کرد سیر او که حاله کردم کو آورد اسم مادر و ما</p> |

| غزل در صنعت منقوط | |
|--|---|
| تغضب لغت چمن جنبی بین بت چینی تخت چمن نشین تیغ چمن جبین بزن بتنی بغضب نیز فیض بخش بتی شغفی تن ز خمر چمن بنفش | تیزی تیغ تیر مینی بین زینت تن ز تخت چینی بین زیب تیغفت بن شینی بین فیض بخشی ز چمن جنبی بین نقش چنی خمر چینی بین |
| چستان با سیم شستوت | |
| آن چیست که از دو گایه شبگون چون دست بر وزنی زانظاره برون | یکپاره تنش ولی ز صمد پاره برون چون دیده عاشقان فروز و برون |
| چستان با سیم شرح | |
| یک مرد خوش و یم مایه پیر و یم آب گشته قوت دارد مار گشته قوت مرغ | مار چمن حلقه کرده مرغ زردین و یم مار چون بی آب کرد مرغ میوه آنرا |
| ننگی حفته و یدم قهر و ید عجب باشد که آن ننگی هزارد | گرفته در دهان یک دانه کوهر ولیکن میخورد دریا صحرای صحر |
| چستان با سیم طواف | |
| عجب دیدم دو شوهر یک ناسی و ایکن هر دو شوهر زاده دوست | میان هر سه پستان مهر و وفا رو ایا شده مهر نرسب نکاحی |

| چستان باسم هوش | |
|--|---|
| چیت آن چینی که از نو صبح بگردد پرسی دارد و لیکن طاقت پرواز نیست | ایشی دارد مثال شمع از بزرگ بزرگ در کون او انگشت غیبی بخت |
| سری دیدم همچو کوشی سلطان | نه از ناچار و نه سر نه چستان |
| خری باشد که این معنی نفی | زیر کمر او آن مرد نادانی |
| چیت ماری اگر آن دو سر دارد | وز دو سر و پنج سر پروان دارد |
| هر که بکشد این سم را | والهم از عاشقی خبر دارد |
| چستان باسم قلیان | |
| چیت آن یعنی که بر سر او | سافری پُر زبرک سوزان است |
| گاه در دست مخلصان باشد | گاه در دست مالداران است |
| تیر خالی بناف خود دارد | شکش همچو فوک نالان است |
| هر که بکشد این سم را | حاجی عقل او اسد خان است |
| کلی دیدم که آن بی خار باشد | نه در صحنه در کلهزار باشد |
| نه آنرا کس خردنی کس نشود | ولی در تخفیه بازار باشد |
| قلم | |
| چیت آن چیزی که آنرا کاوش خود | کبر دست شاه افتد ملک بکند زین |
| سنگ در چیزی سپاه دقتی کند جانی | کمر ز قلم بازار غنچه می بکشد |

| | |
|--|---|
| مستحق | |
| کوی شش چندی که بالا نماند عشرت تسبیح زن پیر و فرزندان زلفی زان استادان پیر و پسر و دختر و پسران | محراب چو در نظر او ای زده تفریب کن بر لب تقسیم بخت از اسرار صانع گردانی هم چون کون گشت یکی تفریب نیست |
| اینها | باسم حق |
| چو نام او برسد در لاک شکست بقدر هر چه هر یک زجا باشد شود | پیکر زلف از لکلی جان پیر و کون دل بر دوزخ |
| اینها | باسم کمال |
| نام بیت من ز غایت لطافت آبی است میان گل چکبی | اگر تو خواجه ای نه یابی نام آن سیمین فن از تلبه تلبه بر قلب قلب زن |
| باسم جمال | باسم این |
| کر رود آب عرب در آینه بند نام یارم زن سبب پیدا شود | از میان بر خیز سر و فانیان جانی تو این نیست بالاتر نشین |
| در این بار که رساله کشف التماس من قواعد کلیه این فن تالیف مشتمل بر این اوراق به دست کسب فراموشی مطبوع خواهد شد که برشت ائقان این فن فهم هر چه آسان و به دست کسب فراموشی مطبوع خواهد شد که برشت ائقان این فن فهم هر چه آسان | در این بار که رساله کشف التماس من قواعد کلیه این فن تالیف مشتمل بر این اوراق به دست کسب فراموشی مطبوع خواهد شد که برشت ائقان این فن فهم هر چه آسان |

2470

٢٥

DUE DATE

١٩١٣

١٢٥٢

අප්පා
අප්පා
අප්පා
අප්පා

| Date | No. | Date | No. |
|------|-----|------|-----|
| | | | |